



# جان لاک و فلسفه تجربی

عبدالعلی دست غیب

را بالا می برد و همین پیشنهاد است که فلسفه جدید زبان آن را انکار می کند.

نظریه تجربی زبان را تامس هابز (۱۵۸۸ تا ۱۶۷۹) پیش کشید، فیلسوفی که اکنون به دلیل نوشته های سیاسی اش کاملاً شهرت یافته است. او درباره مشکل متافیزیک و شناخت شناسی نیز تأملاتی عرضه کرد و قصد او این بود که فلسفه کاملی درباره انسان بسازد. هابز با نفوذ و فلسفه دکارت به ستیزه برخاست و از این رو «مرسن» (Mersenne) از او دعوت کرد انتقادهای خود را بر «تأملات» دکارت برای وی بفرستد، انتقادهای هابز در مواردی بسیار صریح است، اما در همان زمان دانستگی و فکری را نشان می دهد بسیار نیرومند و کنجکاو و ناخشنود از راسیونالیسمی که در آثار دکارت می یابد. هابز در پی یافتن نظریه ای بود تا نشان دهد، نظریه های متافیزیکی به طور لفظی بی معناست و مانند تجربه گرایان بعد از خود و سوسه شد که نه فقط این مفهوم یا آن مفهوم متافیزیکی بلکه کل متافیزیک را در مقام «علم ها» روانکار کند. از نظر او متافیزیک می خواهد به ضرب و زور، کلمات و واژه هایی را به کار برد که از مرز معانی تعیین شده برمی گذرد: «اگر شخصی با من درباره چهار گوش گرد جوهر غیر مادی، سوژه (شناخته شده) مستقل حرف بزند، نمی گویم بر خطاست بلکه می گویم کلمات او معنایی ندارد. (۱۶۵۱ و Ievidthan)

هابز با بسیاری از تجربه گرایان در این زمینه اشتراک دارد که گزارشی به دست می دهد درباره خاستگاه های معنا و می گوید از طریق باز نمایش

آمبرلیسم (تجربه گرایی) فلسفه ای است که به طور پراکنده در همه فرهنگ ها و تمدن ها رواج داشته اما صورت بندی علمی آن در بریتانیا به قوام آمده و فیلسوفان این کشور: بیکن، هابز، جان لاک و هیوم... در این صورت بندی کوشش فراوان داشته اند.

آمبرلیسم می گوید که «فهم انسانی» عنصری است در درون تجربه بشری، اما این فهم در جهان برونی برای یافتن مرزهای خود تلاش می کند، اما چون از این مرز بگذارد به عرصه شک می رسد یا در بی معنایی غرق می شود. در قرون وسطی، ویلیام اهل اکام Willam Of ockham نظریه های تجربی درباره اصل علیت، دانستگی و ماهیت مرزهای شناخت پیش نهاد و این نظریه ها در دوره های بعد پذیرفتگی عام یافت و نیز در دوره رنسانس متأخر، فرانسیس بیکن به شیوه ای نه چندان نظام مند، نظریه ای درباره شناخت پیش کشید که در آن روش پژوهش تجربی بر تحقیق متافیزیکی تقدم یافته بود. باری تجربه گرایی زمانی به صورت فلسفه طرح شد که توانست خود را با نظریه درک پذیر و جامع زبان بیگانه سازد و به این جا رسید که می تواند آنچه را که می توان گفت و آنچه را که نمی توان گفت تعیین کند و با نقطه ضعف های خردگرایی به چالش برخیزد. خردگرایی فرض می کند انسان دارای ایده هایی است که از مرز هرگونه تجربه ای در می گذرد و تجربه نمی تواند محتوای این دیده ها را فراهم سازد. ایده های مانند: جوهر، علت و آگاهی یا خرد، نهاده های است که از تجربه نیامده و (جهان نگری) خردگرایی بر این پایه ها، شالوده خود

نوشتار ذیل فلسفه آمبرلیسم (تجربه گرایی) را با جوانب آن و به ویژه آرای جان لاک تشریح می کند. نویسنده برخی از انتقادهای را نیز به نظریه لاک می آورد.

«اندیشه‌ها» معنادار می‌شوند و همه اندیشه‌ها برخاسته از تجربه حسی‌اند، چرا که مفهومی نهادی در دانستگی انسانی موجود نیست که نخست به طور کامل یا به طور جزئی، در اندام حسی تولید نشده باشد. بنابر این ما برای کشف معنای هر اظهاری باید به ریشه‌یابی مشاهده‌هایی پردازیم که چنان معنایی را پدید آورده‌اند و نیز چون تجربه حسی شناخت، مسایل ویژه‌ای برای ما فراهم می‌آورند، پس کلمه‌ها (نام‌ها) که بیان‌کننده اندیشه‌های ما هستند، در نهایت باید به چیزهای خاصی، ارجاع داشته باشند. به این ترتیب تعبیری عام نمی‌تواند بر «کلی» دلالت داشته باشد، بلکه به طوری نامعین دال بر افراد خاص یک طبقه است. این همان اندیشه‌ای است که در آثار «اکام» نیز آمده بود که می‌گفت رابطه تجربه‌گرایی و نومی‌نالیسم (اصالت‌تسمیه)، مسلم است. او نظریه اصالت نام را با آموزه‌ای که گویا ملازم طبیعی آن باشد، ترکیب کرد. این آموزه‌ای تجربی است که برحسب آن، خرد که تنها مرجع تعیین‌چستی اشیاء نیست. تابع حواس و وابسته به حواس است.

فیلسوفان پس از اکام از این راه رفتند که به دقت تعیین کنند این اصالت نام قهری به کجا می‌رسد و بدون آنکه تفکر علمی را انکار کند، تا چه اندازه معتبر است؟

هابز به شیوه‌ای دیگر پدید آمدن فلسفه‌های لاک و بارکلی را ممکن ساخت و با اسلوبی پراکنده اما قاطع کوشید مفهوم خردگرایانه «علیت» را رد کند، هر چند برای او روشن نبود که چه اصلی را می‌تواند به جای آن بگذارد. البته همه فیلسوفان مشابه با هابز در این ابهام پیش آمده سهمی دارند و فقط زمانی این ابهام جا می‌پرداخت که بارکلی نخستین گام‌های خود را به سوی نظریه انتقادی علیت - که بعد در آثار هیوم راه یافت - برداشت. هابز تمایز بین کیفیت‌های اولی و ثانوی را از دکارت و پیرگاسندی (۱۵۹۲ تا ۱۶۵۵) به ارث برد و طرح بنیادی این مسایل را که معمولاً به لاک نسبت می‌دهند، پیش‌بینی کرد و هم‌چنین کوشید نظریه‌ای عام درباره طبیعت و عوطف بشری - که فقط بر فرض‌های تجربی بنیاد می‌شود - عرضه کند و این نظریه را با گزارشی درباره «نیک» و «شر» ترکیب کرد که داور اخلاقی را به تمامی ذهنی نمایش می‌دهد.

جان لاک و نظریه ایده‌ها: معنا و اهمیت فلسفی امپریلیسم زمانی دریافت می‌شود که ما ماهیت حقیقی مخالفت آن را با فلسفه‌های دکارت، اسپینوزا و لایب‌نیتز دریابیم و بیان پخته و کامل آن را در براهین لاک به دیده آوریم. در آن زمان واکنشی بر ضد تجربه‌گرایی هابز موجود بود. در کمبریج، فلسفه‌های ضد تجربه‌گرایی بنیاد شد که افلاطونیان کمبریج، رالف کدورث (۱۶۱۷ تا ۱۶۸۸) و هنری مور (۱۶۱۴ تا ۱۶۸۷) آن را ساختند و

دارد که به این حقوق احترام گزارد زیرا فلسفه وجود حکومت جز تأمین رفاه اتباع اش نیست.

اما آنچه بیشتر سبب شهرت و نفوذ فلسفی جان لاک شد، کتاب «تحقیق درباره فهم انسانی» (۱۶۸۹)، است. براهین لاک در این کتاب با بسیاری از اصول راسیونالیسم دکارتی مخالف دارد، ولی با این همه از فلسفه «دکارت» بسیار تأثیر پذیرفته است، از این رو می‌توان آن را همچون تأمل انتقادی گسترش یافته واژگان «ایده» (تصور نهادی) دکارت تعبیر کرد. لاک این کلمه را از دکارت گرفت تا آن را از دلالت‌های عقلانی آن آزاد سازد. از نظر لاک: «ایده‌ها» ویژگی‌های بی‌واسطه نیروی فهم‌اند. هر انسانی آگاه است که می‌اندیشد و می‌داند که دانستگی (ذهن) او در زمانی که به ایده‌هایی که در خودش وجود دارد می‌اندیشد، به کار می‌افتد و فعال می‌شود. تردیدی نیست که انسان‌ها در دانستگی خود، تصورات زیادی دارند و از این قسم است ایده‌ها (تصوراتی) که به وسیله کلمه‌های سفیدی، سختی، شیرینی، حرکت، کوه، دره... بیان می‌شود و از نظر لاک این‌ها همه از تجربه آمده‌اند.

ایده‌های درونی (نهادی). از نظر لاک تصورات نهادی وجود ندارد و او در این زمینه با دکارت مغایره می‌کند. دکارت می‌گفت اصول استدلال عقلانی مانند هستی، اندیشه و امتداد که ما به روشنی و به طور متمایز ادراک می‌کنیم و فراهم آورنده شالوده عقلانی «شناخت» ما هستند، درونی و نهادی‌اند و آفریدگار بدون کمک هرگونه تجربه حسی، آنها را در ما «نشا» کرده است. لاک پاسخ می‌دهد که دانستگی کودک در آغاز «لوحی سفید» (Tabula rasa) بیش نیست و سپس تجربه بر این لوح نقشی از تصورات می‌زند و این فرا روند برای تفکر لازم است. ما از تصورات یا اصول عقلانی هیچ آگاهی پیشین نداریم تا زمانی که آغاز می‌کنیم دانستگی خود را در تلاش به ادراک تجربه، به کار ببریم. جز استعداد‌های ذهنی که به وسیله آنها به «شناخت» می‌رسیم، هیچ چیز نهادی در دانستگی موجود نیست.

لایب‌نیتز از سوی دیگر در «رساله جدید درباره فهم انسانی» در برابر حمله‌های لاک به دکارت، به دفاع از وجود ایده‌های نهادی پرداخت: همه چیز از تجربه می‌آید جز خود فهم و دانستگی. اسپینوزا نیز تصدیق می‌کند، نمی‌توان انکار کرد که قوانین منطق و ریاضی و تصورات متافیزیکی بخشی از آگاهی (نوزاد نیست اما باور دارد که این موضوع را می‌توان با چنان مشاهده‌ای حل و فصل کرد، یعنی ما دارای ایده‌های نهادی و شناخت درونی به شیوه‌ای «به قوه» واقعی هستیم. دانستگی را می‌توان با قطعه‌ای سنگ مرمقیاس کرد. این سنگ طوری رگه‌رگه‌دار شده که همین که با چکش ضربه‌ای بر آن وارد آوریم و تراش دهیم، پیکره‌ای از آن بیرون می‌جهد. تأثیر تجربه به همین سان، تصوراتی می‌آفریند که دانستگی

## □ جان لاک معیاری از هویت به دست می‌دهد و گاهی آن را به عنوان «تداوم آگاهی» توصیف می‌کند تا جایی که یادهای من، مرا با گذشته پیوند می‌دهد و آرزوها و مقاصد من، مرا به زمان آینده می‌افکند: «من در طول زمان همان شخصی هستم که بودم.»

پرداختند. این فیلسوفان بسیاری از دعاوی سنتی را که به سود متافیزیک سنتی ساخته شده بود، تقویت کردند. باری این متفکران، اعتبار استدلال‌های خود را از متافیزیک نظری افلاطون به دست می‌آوردند نه از خردگرایی روشمند دکارت. البته اهمیت و نفوذ این اندیشه زیاد نباید و چاپ کتاب «تحقیق درباره فهم انسانی» لاک که اندک زمانی پس از چاپ کتاب «اصول» (Principia) نیوتن به بازار آمد، چنان بیان استوار و کاملی به روحیه تجربی جدید دارد که به ناچار تلاش‌های مخالف آن را در پرده گذاشت.

جان لاک (۱۶۳۲ تا ۱۷۰۴) در آکسفورد دانش‌اندوخت و پس از فراغت از تحصیل، به کار وکالت و پزشکی پرداخت (از این رو گاهی او را دکتر لاک می‌نامیدند). او به واسطه احراز معلمی سرخانواده کنت اول شافتسبوری و درگیری با مجادله‌های سیاسی زمان خود، بخشی از زندگانی خود را در هلند و در تبعید به سرآورد و در این سرزمین در انتظار «انقلاب باشکوهی» بود که می‌بایست گیوم سوم را بر اورنگ شاهی انگلستان بنشاند و از آرمان نظام قانونی و مشروطه‌ای حمایت کند که در نوشته‌های سیاسی خود فیلسوف از آن دفاع شده بود. در این کتاب‌ها سخن از آزادی و حق انتخاب مردم و بنیانگذاری نوعی اصول و قوانین کلی است که سرچشمه بسیاری از دبستان‌های آزادیخواهی قرن هیجدهم به حساب می‌آید. به گفته لاک: هر فرد (تبعه) حق دارد که از امنیت شخصی و آزادی جسمانی و روحی برخوردار باشد و حاکمیت و وظیفه

ما به طبع از پیش در برابر آنها، استعداد پذیرندگی دارد چرا که ایده‌ها شرایط آغازین تفکرند.

به تازگی چامسکی با عرضه مطالعات زبان‌شناسی جدید، رونق و اعتبار تازه‌ای به وجود ایده‌های نهادی انسانی داده است و امروز به مدد کارهای زبان‌شناسان گفت‌وگوهای جدی‌تری درباره وضع و جایگاه واقعیت‌های آپیوری (آزاد از تجربه) ارائه می‌شود. طرفداران لاک پاسخ می‌دهند که اگر سخن‌زبان‌شناسان را بپذیریم ناچار باید قبول کنیم زبان در صورتی ممکن است که مفهوم‌های نهادی موجود باشد اما چنان که لاک گفته است این سفسطه‌ای قدیمی است چرا که این زبان‌شناسان دارا بودن مفهوم‌های نهادی را با قدرت کسب آن به خطای یکی می‌گیرند.

این مباحثه لاک و لایب‌نیتز به پایان قاطعی نمی‌رسد. لاک می‌گفت: دانستگی نوزاد لوح‌پسندی است در انتظار این که تجربه بر آن نقش‌هایی رسم کند. لایب‌نیتز باور داشت: این صفحه دانستگی گویا منقوش و قاعده‌مند با علائمی بامعنا که می‌بایست در آن نقش‌ها را تشخیص داد، به ما رسیده است. کوتاه سخن باید تشخیص داد آیا مفهوم‌هایی وجود دارند که مستقل از تجربه باشند یا نه؟ مستقل از تجربه یا آپیوری (a Priori) در معنایی که مدتی بعد، کانت به آنها داد و آنها را دقیق‌تر ساخت. لاک می‌خواست نشان دهد آنچه را که ما ادراک می‌کنیم یعنی هر تصویری را که می‌فهمیم به مدد پیوستگی آن با تجربه حاصل می‌شود. محتوای هر ایده و تصویری با ردیابی آن تا درون حوزه تجربه آشکار می‌شود. این که اصل تصور در تجربه باشد یا نباشد، موضوع دیگری است و به «شناخت‌شناسی» ربطی ندارد. لایب‌نیتز، قاعده‌بندی تعابیر «پیدایش ایده از تجربه» را خطا می‌دانست و می‌گفت ایده‌هایی وجود دارند که محتوای آنها نه به وسیله تجربه بلکه به وسیله خود «خرد» آشکار می‌شود. ما می‌توانیم از این محتوا، نظامی از حقیقت‌ها بسازیم تا جهان را به طور واقعی - نه آن طور که بر حواس خطاکار آدمی پدیدار می‌شود، بشناسیم. مجادله لاک و لایب‌نیتز زمانی آشکارتر شد که کانت نظریه «حقیقت آزاد از تجربه ترکیبی» خود را قاعده‌بندی کرد. لاک البته نه فرضیه‌ای روان‌شناختی بلکه نظریه‌ای تجربی درباره «نیروی فهم» پیش‌نهاده بود. برحسب این نظریه، همه همپرسی‌ها وابسته معنای مشترک کلمه‌هاست. این معنا فقط با ارجاع به تجربه‌هایی می‌توان شناخت و شناساند که ما را هدایت می‌کند کلمه‌هایی را به کار بریم و دوباره فراخوانیم که در جست‌وجوی توضیح دادن معنای آنها هستیم. شیوه ارائه این نظریه البته متعلق به لاک نیست چرا که برحسب قاعده‌بندی او «ایده‌ها»، مفردات ویژه دانستگی شخصی‌اند و فقط از طریق کلمه‌هایی که بر آنها دلالت دارند حاصل شدنی‌اند. با این همه

موجه‌ترین «نهاده» موجود در مباحثه لاک همانا ایده‌های درونی و نهادی است و این نیز «نهاده»‌ای است که او را بر آن داشت تا امکان متافیزیک عقلانی را انکار کند. لاک به تمامی درباره اندازه‌ای که به موجب آن راسیونالیسم را انکار می‌کرد، آگاهی روشنی نداشت. او مفهوم «شهود» دکارتی را به صورتی اصلاح شده ادامه داد و گفت شناخت شهودی از حقیقت‌های معینی در دست دارد (از جمله شناخت در زمینه این که من هستم) و این شناخت شهودی را در تبیین با شناخت «اثباتی» علم ریاضی قرار می‌داد. و نیز اظهار داشت ما درباره خدا، شناختی دلالت‌کننده (اثباتی) داریم. گویا لاک مانند راسیونالیست‌ها آماده بود دستکم این ایده را بپذیرد که حقیقت نهایی جهان را منحصر به وسیله به کار انداختن نیروی خرد، استنتاج می‌توان



کرد. ممکن است قضایا به گونه‌ای دیگر باشد. بیان دلالت‌کننده او، مقدمه‌ای امکانی (اگر نگوئیم شهودی)، دارد: همان گزاره «من هستم» دکارت. راسیونالیسم نیز از همین مقدمه و اصل پیش می‌رود. لاک برای اثبات این اصل، استدلالی عرضه نمی‌کند. (این اصل با اندیشه‌های دیگر او متمایز است.)، و فقط می‌گوید: هر چیزی که دارای آغازی است، علتی دارد. در واقع برهان دلالت‌کننده لاک درباره خدا، شکلی از برهان جهان‌شناسی است ولی او را به جایی نمی‌کشاند که اصول بنیادی آمپریسم را رد کند. باری برهان دلالت‌کننده لاک و از جمله کل دانش ریاضی، علم جدیدی از جهان به ما نمی‌دهد و فقط از روابط بین

تصورها، سخن می‌گوید. هیوم این نظریه «حقیقت ریاضی» با مهارت زیادتری می‌سازد و می‌پردازد که مقدمه تجربه‌گرایی جدیدی است که باور دارد: «حقیقت‌های ضروری»، گزاره‌های «همان‌گویی» یا «لفظی» هستند. از نظر لاک دو شکل تجربه وجود دارد که ایده‌ها را از آنها به دست می‌آوریم: تجربه حسی و تجربه بازانندی. (تأمل). تصورات حسی از راه حواس (شنیدن، بوئیدن، بساویدن، دیدن...) به ما می‌رسد و ایده‌های بازانندی از راه فعالیت دانستگی، آن نیز زمانی که فراروند درونی خود را مشاهده می‌کند. از این رو تا زمانی که روان به وسیله حواس مجهز نشده باشد توانا به اندیشیدن نیست. لاک در متمایز ساختن «فهم» و «اراده»، پیرو دکارت است. نیروی فهم توانایی پذیرنده تصورات است «اراده»، توانایی فعال دانستگی است در تأکید یا به کار انداختن آنها. اما گویا او احساس‌ها (از جمله احساس بصری و دیگر صورت‌های ادراک حسی) را نوع متمایزی از رویداد دانستگی می‌داند، صورتی که ممکن است ما را به دریافت ایده‌ها برساند اما خودش نوعی تصور (ایده) نیست.

ایده‌ها یا ساده‌اند یا بغرنج. ایده‌ی ساده مانند ایده «سرخ» را نمی‌توان به اجزاء آن، تجزیه کرد و اندیشه نمی‌تواند آن را بسازد یا از بین ببرد زیرا از راه احساس یا بازانندی به دست می‌آید. ایده بغرنج آن است که ما نمی‌توانیم عامل الف را بر حسب عوامل ب، ج و د... تعریف کنیم. به همین دلیل ایده الف از ایده‌های ب، ج و د ساخته می‌شود. ایده‌ها قسمی موضوع دانستگی هستند که می‌توانند مانند موضوع‌های مادی با هم ترکیب یا از هم جدا شوند. تصور «سبز بودن» از حس یکتا یعنی حس بینایی حاصل می‌شود. تصور سفتی (سختی) مرتبط است با احساس بینایی و بساوازی است و ایده تخیل مرتبط است با آگاهی درونی درباره فعالیت دانستگی و ایده کنش (عمل) از همه منابعی که درون انسان با هم کار می‌کنند پدید می‌آید.

ایده‌های وجه (حالت)، جوهر و نسبت نیز تجربی است. وجه، کیفیت است یعنی جوهری است دربردارنده همه کیفیت‌ها. مراد لاک از «جوهر» دو چیز است. فرد واحد مانند ناپلئون و نوع اصلی مانند طلا یا آب. افراد و انواع، حامل کیفیات هستند و هر دو در طول زمان پایدار می‌مانند. وجوه ساده‌اند یا بغرنج. که می‌توانند در مورد دوم آمیخته باشند البته زمانی که تصور آن از ایده‌هایی گرفته شده از منابع گوناگون بهم برهنده شود. تصور «میز» بر وجهی آمیخته دلالت دارد بدان گونه که تصور آن با حرکت و عمل دانستگی، وحدت یافته باشد.

موضوع دیگر توانایی انسان به شکل دادن مفهوم‌های عام عقلانسی است که در همه عرضه داشت محمول و اندیشه به کار می‌رود. در این جا این مشکل پدیدار می‌شود اگر همه تصورات

از تجربه می آیند پس باید در وهله نخست ویژگی های خاص تجربه هایی که منشاء آنهاست، منعکس سازند. به این ترتیب اندیشه های ما چگونه می توانند به ماهیت خود «کلی شوند در حالی که خود تجربه به طور دقیق «خاص» است؟ ما ایده های بفرنج را یا به وسیله ترکیب تصورات جداگانه در کلی مرکب، می سازیم (که در همه این تصورات ما درباره «نسبت» وجود دارد) یا آنها را به وسیله ایده های جداکننده سامان می دهیم آن نیز به چنان شیوه ای که آنچه وجه مشترک آنهاست، تولید شود. لاک این فراروند دومی را انتزاع (بیرون کشیدن) نامید و آن را به عنوان عامل درخور توجهی در پیدایش «شناخت» انسانی دانست. نزد او انتزاع ما را قادر می سازد توانایی فهم خود را در کاربرد مفهوم های کلی توضیح دهیم، بدون آن که «نظریه ایده ها» را کنار بگذاریم. «کلمه ها» به مفهوم «کلی» تبدیل می شوند زمانی که ما آنها را علامت تصورات عام قرار دهیم و این «کلی ها» به وسیله انتزاع از تصورات خاص (ایده اشیاء خاص) گرفته می شوند. در مثل ما از اشخاص معین تصورات بسیار داریم. بعضی از آنها بلند قامت اند و بعضی کوتاه قامت، بعضی چاق و بعضی لاغر، شماری هوشمند و شماری کم هوش، بعضی سیاه و بعضی سپید. همه نسبت هایی که در آنها، این تصورات را می توانستیم متمایز کنیم (با حفظ همان ایده ها درباره انسان ها)، در ایده مرکبی که وسیله انباشتی آنها ساخته می شود، یکدیگر را از میان برمی دارند. آنچه باقی می ماند، تصویری است بیرون کشیده (انتزاعی) که فقط در بردارنده آن ویژگی هایی است که با همه آنها اشتراک داشته باشد و این ویژگی های کیفیت تعیین کننده «انسان بودن» است. ایده ای است که از آنها بیرون کشیده شده و به سبب ناقص بودن نمی تواند هیچ چیز خاصی را تعیین کند و بشناساند.

لاک مانند هابز گزارش تجربی خود را درباره اصل ایده ها به نظریه «معنا» پیوند داد. نزد او فلسفه های دکارتی و اسکولاستیک نتایج طرفه فلسفی خود را به طور وسیعی از این فرض به دست می آورند که تعابیر کلیدی معینی، معنایی دارد که فهمیدنی است. باری در آزمون، این تعابیر، غالباً طوری یافته می شوند که معنایی دارند جز آنچه گوینده می خواسته است یا گاهی معنایی ندارند، لاک می گوید همه کلمه ها معنا دارند زیرا «نشانه های ایده ها یا «جانشین» ایده ها هستند. (البته نشانه و جانشین تعابیری هستند که نیازی ندارند «نظریه معنا» آنها را توضیح دهد) همپرسی (ارتباط)، فراروندی است که وسیله آن، کلماتی که در دانستگی ما با تصورات اتصال دارد، بر زبان ما جاری می شود و به گوش شنونده می رسد، و به این ترتیب همان ایده ها در دانستگی شنونده ظهور می یابد.

## □ تجربه گرایی زمانی به صورت فلسفه طرح شد که توانست خود را با نظریه درک پذیر و جامع زبان بیگانه سازد و به جایی رسید که می تواند آن چه را که می توان گفت و آن چه را نمی توان گفت تعیین کند و با نقطه ضعف های خردگرایی به چالش برخیزد.

این نظریه به انتقاد جدی راه می دهد چرا که بویژه رابطه معنا را که تابع قواعد و قراردادهاست با رابطه طبیعی کلمه و تصویری که کلمه برمی انگیزد، بهم می آمیزد. کلمه «ماده گاو» بر حسب قرارداد، دلالت بر نوعی حیوان دارد اما در دانستگی بسیاری از مردم مفهوم های «شیر»، «مزرعه» و «غلفزار» را تداعی می کند.

فلسفه جدید می گوید: زبان همانا مهارتی عملی است و پیرو قراردادهایی است بی نیاز از ارجاع به ایده های تصادفی از قبیل تصورات دانستگی لاک. و نیز می توان به لاک اعتراض کرد که بر حسب گزارش خود او که «ایده چیست؟»، هرگز نمی توان دانست ما با به کاربردن کلمه ای واحد، معنایی یکسان در نظر داریم یا نداریم؟ در مثل کسی می تواند تصویری را که دیگری به کلمه «درد» ارتباط می دهد به کلمه «لذت» مرتبط سازد. تفاوت این دو تن را در این زمینه گویی در زیر نقاب کاربرد مشترک کلمه، پوشیده می ماند. نظریه ای که از معنا «عام بودن» اساس آن را می زاید، اکنون به تمامی به طور عام رد و انکار می شود.

لاک نظریه خود را درباره «جهان مادی» از نظریه تجربی «شناخت» به دست می آورد و نظریه کامل تری را درباره ماهیت علم ارائه می دهد که دانشمندان معاصر به تازگی به ادراک مزایای آن رسیده اند. او به پیروی از «برت بویل» و «پیر گاسندی» (۱۵۹۲ تا ۱۶۵۵)، توجه ویژه ای به تمایز بین کیفیت نخستین و دومین می یابد و نیز به شیوه ای بدیع و روشن کننده به پژوهش درباره مفهوم های

ذات و جوهر می پردازد و برای پابرجا کردن آنها در مقام صورت های عقلی علمی می کوشد و هم آنها را از اغتشاش متافیزیکی - که وسیله روش های راسیونالیستی توصیف آنها ایجاد شده، آزاد می سازد.

لاک در بین ایده های بفرنج، ایده های وجه، جوهر، نسبت (رابطه) را متمایز می سازد. این ایده ها با چهارچوب های دستوری محمول، موضوع و رابطه پیوند دارد. باری گویا او درمی یابد که درست نیست بگویم ما تصویری درباره «جوهر فرد» داریم. بخشی از این ابهام از نظریه تصورات انتزاعی پدید آمده است، زیرا به نظر می رسد که ایده ها همه باید به طور ذاتی «کلی» باشند یعنی کیفیت هایی را در دانستگی نمایش می دهند که گویا چیزهایی متفاوت آنها را دارا می شوند، در مثل بیش از چند تن با تصویر فلان نقاشی نسبت یابند. می توان پرسید چگونه ما به مفهومی از چیزی مفرد که موضوع محمول معین است می رسیم؟ لاک بر آن است که از ژانمای معروف اسپینوزا دوری کند و صورت عقلی «مفهوم» جوهر را که وجود بسیاری از چیزهای ذاتی - و امکاناً وجود بی نهایت از آنها را می پذیرد - نگاه دارد. او نمی توانست به ایده دکارتی «جوهر» پناه ببرد، از این رو می اندیشد که نخست ضروری است ایده ها را از کیفیت ها متمایز کنیم. کیفیت ها نیرویی از چیزهایی هستند که تصوراتی در ما برمی انگیزند. کیفیت های نخستین به طور فرضی، از او بژه هایی که در آنها قرار دارند جدا نشدنی و نیز زاینده تصورات ساده اند، و کیفیت های هستند از گستردگی، حرکت، دوام و موضوع حقیقی پژوهش علمی، کیفیت های دومین همانا نیروهای معینی هستند که احساسات را به وجود می آورند، مانند قوه شکر برای ایجاد مزه شیرین و چیزهای قرمز برای به وجود آوردن برخی تاثیرات بینایی و... در حالی که کیفیت نخستین همانند ایده هایی است که خود برمی انگیزد، کیفیت های دومین چنین کاری را انجام نمی دهند. (این تمایز دو قسم کیفیت که لاک طرح کرده است، از نظر تاریخی و فلسفی، هردو، اهمیت دارد) بنابراین حسی موجود است که در آن کیفیات نخستین در واقع در چیزهایی که آنها را دارا هستند، وجود دارد، در حالی که در کیفیت های دومین این طور نیست، بارکلی به این اظهار اعتراض می کند که بیهوده است فرض کنیم هر کیفیتی از «جوهر» مادی می تواند مشابه ایده (مفهومی) باشد چرا که ایده ها و تصورات واحدهای دانستگی اند و به حوزه کاملاً متفاوتی تعلق دارند. از این رو به طور مشهود و در نخستین نظر (prima Facie) بی معناست فرض کنیم تصورات می توانند مشابه چیزهایی باشند که خود «تصور» نیستند.

نظر لاک به زبان امروز این است: مادر بیان تشابه تصورها و کیفیت ها باید پیش روندگی اندیشه



تجربی تشخیص دهیم. در معنایی کیفیت‌های معینی که از نظر علمی تعیین شدنی و در خور اندازه‌گیری است به طرز ویژه‌ای برای واقعیت‌شینی بنیادی است و برخی کیفیت‌ها چنین نیست. کیفیت‌های دومین گویا نیاز دارند به وسیله شخصی ادراک شوند و کیفیت‌های نخستین فقط نیاز به اوبژه (موضوع) دارند. اگر انسان همه کیفیت‌های نخستین «اوبژه» ای را بشناسد و ماهیت انسانی را که آن را درک می‌کند بفهمد، فقط همین او را قادر خواهد ساخت توضیح دهد چگونه این اوبژه (شیء) موضوع بر او پدیدار می‌شود. پس نیازی نیست به کیفیت‌های دومین اوبژه‌ای ارجاع کنیم تا چگونگی ادراک شدن آن را توضیح دهد. یعنی کیفیت‌های نخستین در این معنا مشابه ادراک ما از آنهاست که خود آنها باید در توضیح ادراک یادشده فراخوانده شوند. پس کیفیت‌های دومین انکار نمی‌شود. آنچه مورد انکار است فقط مرکز قرار دادن آنهاست در هرگونه نظر علمی درباره ماهیت اوبژه‌ای که دارند آنهاست.

تمایزی از این قسم ما را به تمایز ذات واقعی و اسمی (Nominal) می‌رساند. لاک این تمایز جدید را در فراروند کشف ماهیت اشیاء مادی و تابع قرار دادن مفهوم‌های «جوهر» و «ذات» اسکولاستیک‌ها به آزمون انتقادی، عرضه می‌دارد. اگر «جوهر»ها، اشیاء منفرد باشند یعنی دارای کیفیت‌ها باشند، آن‌گاه دیگر نمی‌توان تصویری مثبت از آنها داشت. این «جوهر»ها شالوده (Substrata) و «زیرایست» بیان ناپذیری هستند که نگاه‌دارنده کیفیت‌هایی هستند که از طریق آنها، هر موضوع و چیزی شناخته می‌شود. هر تصور مثبتی درباره «فرد» تصویری از کیفیتی است و نه ایده‌ای از آن «زیر ایست» (شالوده، پی)

باید پرسید که بنابراین ما چگونه ایده «جوهر» را دارا شده ایم؟ لاک به تاثیرپذیری از ارسطو گفت باید تشخیص داد چنان تصور منفی ما را موظف می‌کند ماهیت «فرد» (شینی یا شخص تک) را تعریف کنیم. «فرد» نمی‌تواند با «جوهر»ی خاص یکی و یکسان باشد (حتی اگر با چنان جوهری مشابه باشد)، چرا که درباره «جوهر»ها- بدون در نظر آوردن کیفیت‌ها- سخنی نمی‌توان گفت. در قرون میانه می‌گفتند: «فرد بیان نشدنی است» (est ineffabile individuum) و این آموزه را لاک ناچار می‌پذیرد. از این رو ضروری است از میان خواص شینی‌ای ویژه، آن خواصی را که ذات آنها را تعریف می‌کند، از خواصی دیگر جدا سازیم یعنی از خواصی که با توجه به آنها شینی می‌توانست بدون تغییر دادن ماهیتش، تغییر کند و این نزدیکترین راه رسیدن به ایده «فرد» است.

اما «ذات» چیست؟ در واقع اکنون لاک نه از «فرد»ها بلکه از «انواع» سخن می‌گوید چرا که ایده

## □ جان لاک می‌گفت: دانستگی نوزاد لوح سفیدی است در انتظار این‌که تجربه بر آن نقش‌هایی رسم کند. لایب‌نیتر باور داشت: این صفحه دانستگی گویا منقوش و قاعده‌مند با علایمی با معنا که می‌بایست در آن نقش‌ها را تشخیص داد، به ما رسیده است. به عبارات دیگر باید تشخیص داد آیا مفهوم‌هایی وجود دارند که مستقل از تجربه باشند یا نه؟

قدیمی «ذات فرد» گویا از نظر او انسجامی ندارد. از نظر او همه مشکل‌های «فرد بودن» (تک بودن) به وسیله پژوهش تجربی در نوعی اساسی و بنیادی، که فرد به آن تعلق دارد، تحلیل می‌رود و همچنین در وضعیت‌های مشابهت (یکی و یکسانی) آن قرار می‌گیرد. اگر ما تصور کلی «مشابهت» بنیاد و زیرایست را کنار بگذاریم، از طریق مشخص ساختن شینی تک (یکتا) دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که از آن بتوان سخن گفت: در نتیجه تردیدپذیر است که «نظریه تجربی معنا»ی لاک می‌تواند زمینه‌هایی برای مفروض دانستن حتی این ایده کلی یعنی تصور «زیرایست» ارائه دهد. بی‌معنا خواهد بود بگوییم که ما از راه انتزاع به این ایده کلی می‌رسیم چرا که در چنین وضعی انتزاع آن قدر ادامه می‌یابد که گویی دیگر برای ما چیزی باقی نمی‌گذارد.

به نظر می‌رسد که قصد جان لاک در اکتشاف مفهوم «ذات» تا حدودی جدلی باشد. او می‌خواهد به شناخت ارسطویی- که خود را برپایه نظامی از طبقه‌بندی‌های سفت و سخت برپا داشته بود- حمله کند. این طبقه‌بندی‌ها گویا مستقل از تجربه و بدون ارجاع به ساختار چیزهایی که تابع آن طبقه‌بندی‌هاست، تنظیم شده است. نزد لاک تنها تصور با معنای «ذات»، باید ایده «ساخت» باشد. ساختمان چیزی تک، نه با حکم و دستور بلکه فقط به وسیله اکتشاف واقعیت خود «شینی» می‌تواند متعین شود. بنابراین نمی‌توان آن را مستقل از تجربه دانست. لاک در این جا تصویری درباره «ذاتی

واقعی» عرضه می‌دارد که باید از «ذات اسمی» (نومینال) متمایز گردد، یعنی از ذاتی که به وسیله طبقه‌بندی دلخواسته به چیزی داده‌اند که ما آن را زیر آن طبقه‌بندی‌ها قرار می‌دهیم. در مثل طبقه «مرد مجرد» (عزب) را در نظر آورید. این معرف ذاتی اسمی است یعنی معرف سلسله ویژه خواصی است که ما گمان می‌بریم باید صفات مشخص‌کننده طبقه «عزب‌ها» باشد. این طبقه‌بندی ساختگی است زیرا ما می‌توانستیم کلمه «عزب» را طور دیگری تعریف کنیم ولی تا آن جا که این کلمه موجود است، ما را توانا می‌سازد که از «ذات» معینی حرف بزنیم. در مثل می‌توان گفت که خصلت «مرد عزب» آن است که همسر نگزیده باشد یعنی چون «عزب» است به ضرورت بدون همسر است. اما این خصلت بنیادی «زید» نیست که عزب است یعنی با زنی زناشویی نکرده است چرا که او می‌تواند بر آن شود که فردا ازدواج کند که در این حال «همسر نگزیده» و «عزب» نمی‌تواند باشد، از این رو «ذات‌های اسمی»، عوارض طبقه‌بندی است و آنها قیدهایی را بازتاب می‌دهند که در زبان ما نشانه‌گذاری می‌شود، اما این قیدها با خود اشیاء کاری ندارند.

پس فقط «ذات‌های اسمی» مستقل از تجربه‌اند به این دلیل شناختی از این دست باید بازتاب توخالی عادات زبانی خود ما باشد نه شناختی از اشیاء. طبقه‌بندی «طلا» را در نظر آورید و این با ذات اسمی مرتبط می‌شود. طلا، جوهری است زردفام، چکش‌خور و نرم... اما «طلا» همچنین ذاتی واقعی دارد که در نسبت به آن نمی‌توانست بدون بازماندن از نوعی ماده و فلز- که هست- تغییر کند. این ذات واقعی به وسیله ذاتی اسمی به اشیاء داده نمی‌شود (مگر به وسیله برخی سوانح و عوارض فوق‌العاده)، و باید با پژوهش علمی کشف شود. در پژوهش علمی ذات اسمی ما به اشتباه می‌افتیم و از هدف باز می‌مانیم. در واقع نزد لاک، ذات‌های واقعی ناشناختی‌اند، چرا که واقعیت بنیادین جوهرهای مادی می‌باید در مشاهده پنهان بماند. علم امروز این نظر را نمی‌پذیرد و می‌گوید آنچه برای این که چیزی طلا باشد اهمیت دارد، در مثل وزن اتمی آن است از این رو پژوهش تجربی می‌تواند ذات واقعی طلا را تعیین کند.

در زمینه «وجوه»، «تصورات» ساده (یعنی تصورات همخوان و مرتبط با کیفیت‌ها)، ذات‌های واقعی و اسمی را نمی‌توان از یکدیگر متمایز کرد. فقط در «جوهر»ها می‌توان چنان تمایزی به دست داد اما همچنان که مثال یادشده نشان می‌دهد، تعبیر «نوعی» معینی به این تمایز تن در می‌دهند از جمله این تعبیر: «طلا وجود دارد». آیا خود این تعبیر به این ترتیب بر «جوهر»ها دلالت دارند؟ بی‌گمان ندارند. (دستکم در معنایی که لاک در نظر دارد.) طلا، چیزی تک و منفرد نیست بلکه ماده و پارچه است یعنی در معنای عام و آشناتر، «جوهر» است.

به تعبیر امروزی، «جوهرهای واقعی» هم به چیزهای «تک» تعلق دارند و هم به «انواع».

کشف لاک در زمینه مفهوم عقلی ذات، گزارش رضایت بخشی درباره ماهیت جوهرهای منفرد، ارائه نمی دهد. او به این دریافت رسید که مفهوم «همانی» باید سهم مهمی در تمایز «افراد» و «انواع» داشته باشد. او درباره ارتباط درونی ژرف «منفرد» و تک بودن شینی، و جایگاه آن در زمان و مکان، مطالبی بیان می دارد و مهمتر این که مشکل «هویت فرد تک» را در صورت امروزی آن پیش می کشد و مدعی می شود که «باشنیده ای انسانی» بودن چیزی است و «شخص بودن» چیزی دیگر. «هست بودن» انسان جایی می تواند ادامه یابد که «شخص» موجود نیست و شاید خلاف آن نیز درست باشد.

باشنده انسانی، ارگانیک است که هویت اش به وسیله تداوم آن برحسب «جوهری واقعی» که داراست، تعیین می شود، اما ارگانیک یعنی سازمان موجود زنده با «شخص» یکی و یکسان نیست. هر انسانی می تواند دیگرگونی های ریشه ای و قطعی شخصیت را از سر بگذراند یا می توان شخصیتی را در نظر آورد که پس از دوام آوردن در سازمان زیستی معین، به ناگهان ناپدید می شود تا همزمان و بی عیب و نقص در سازمان زیستی دیگر، یعنی در جسمی پیشتر خفته و بی حس دگر بار پدیدار گردد. تجربه های فکری فراوانی ممکن است که اشارت دارد به این نتیجه که هویت انسان و هویت شخص، تصورات جداگانه ای هستند، بنابراین باید پرسید در چه اوضاع و احوالی، هویت شخص از چه عناصری ساخته می شود؟

لاک معیاری از هویت به دست می دهد و گاهی آن را به عنوان «تداوم آگاهی» توصیف می کند. تا جایی که یادهای من، مرا با گذشته پیوند می دهد و آرزوها و مقاصد من، مرا به زمان آینده می افکند: من در طول زمان همان شخصی هستم که بودم.» تامس راید (T.Reid) در انتقاد از این گزاره می گوید: معیاری از این دست می تواند دو پاسخ متنازع به مشکل «هویت» بدهد. در مثل سرلشکر کهنسالی ممکن است افسر جوانی را به یاد بیاورد که این افسر جوان پسری را به یاد می آورد که در نوجوانی سبب هایی دزدید به رغم این که سرلشکر، پسرک را فراموش کرده است. به این ترتیب او با پسرک هم یکی و یکسان است و هم نیست. این انتقاد، گزاره لاک را از میان بر نمی دارد، اما فقط ما را ناچار می سازد زویکرد لاک را اصلاح کنیم یعنی ما باید هویت فردی را برحسب «زنجیره» یادهای همبسته تعریف کنیم و سرلشکر را با همه کردارهای پیشین او مرتبط سازیم. پیرمرد، مرد میانه سالی را به یاد می آورد که او جوانی را به یاد می آورد و این یکی پسری را. اگر این زنجیره گسسته نشود، آن گاه شاید هویت به دست آید.

اسقف باتلر اعتراض جدی تری را پیش می کشد و

## □ لایب نیتز، قاعده بندی تعابیر «پیدایش ایده از تجربه» را خطا می دانست و می گفت ایده هایی وجود دارند که محتوای آنها نه به وسیله تجربه بلکه به وسیله خود «خرد» آشکار می شود.

می گوید: فرض کنید من می اندیشم بیشتر در این اتاق ایستاده بودم. چه چیز این فکر را به یاد (خاطره) تبدیل می کند؟ بی گمان این واقعیت که خود را کسی می دانم که در اتاق ایستاده بود اما چگونه بدانم که این همانندی درست است؟ من باید زمینه هایی برای داوری در دست داشته باشم که بتوانم بگویم این من بودم که زمانی پیش در این اتاق ایستاده بودم بنابراین دعاوی خاطره ای دروغین برای تشخیص هویت، زمینه های درست و کارآمدی نیست و دعاوی خاطره حقیقی و اصیل، زمینه های تشخیص هویت است اما فقط به دلیل اینکه حقیقت آنها وابسته حقیقت ادعایی درباره هویت است. بنابراین معیار یاد شده بر دور و تسلسل بنیاد شده است... این اعتراض، گفتمان زیادی برانگیخته است. البته معیار داوری لاک ممکن است همچون برهان دور و تسلسل به نظر برسد، اما به احتمال باطل نیست. در صورتی باطل است اگر منحصراً آنچه را که می خواهد اثبات کند، از پیش مسلم بداند و معیار لاک را بی گمان به این صورت نمی توان در نظر گرفت.

در سراسر زندگانی لاک، انقلاب علمی بی وقفه پیش می تاخت. در این زمان انجمن پادشاهی علوم بنیاد شد و «بویل» (۱۶۲۷ تا ۱۶۹۱) به طور شکاکانه و گسترده ای درباره علم قرون میانه، مقاله ها و کتاب هایی نوشت به شیوه ای که به طور مستقیم با نتایج فلسفی عصر خود درگیر شد. او به پیروی از «بیکن»، پژوهش درباره «علل غایی» وارد

و انکار کرد و مدعی شد که این قسم پژوهش ها با علم ربطی ندارد، اما در تحقیق خود درباره «علل خاص» پدیده های مشاهده پذیر با احتیاط می کوشید روش مستقل از تجربه «دکارت» را راهنمای کار خود قرار دهد، روشی که می گفت «اصول بنیادی را فقط از متافیزیک، استنتاج می توان کرد.» بویل دقیقاً خود این شبه قانون متافیزیکی را که دکارت در دل فیزیک خود کاشته بود، رد و انکار می کند. یعنی قانون پایداری همیشگی حرکت را. قانونی که سپس نیوتن می بایست به صورت جدیدی آن را زنده کند. زمانی که کتاب «اصول» (Principia) نیوتن و همزمان با آن رساله «تحقیق درباره فهم انسانی» لاک به چاپ رسید، فیلسوفان با ترکیب شگرف تفکر نظری و روش تجربی رویاروی شدند که در آن گویا قانون های چون و چرا ناپذیری پیش نهاده می شد که همانا قوانین حاکم و توضیح دهنده جهان آشفته پدیدارهای گذرا به نظر می رسید. البته تا کانت نیامد به معنای فلسفی نظریه نیوتن به طور جامع احاطه نیافتند. در این فاصله لایب نیتز به شدت با نظریه نیوتن درباره «مطلق بودن مکان» می جنگید، در حالی که تجربه گرایان خود را مشغول فهم مفهوم ژرف و دشوار «علیت» ساختند، مفهومی که فیزیک نیوتن بر پایه آن بنیاد شده بود. لاک در همان زمان برحسب اصول خود دریافت که ممکن است گزارشی درباره تجربه ارائه داد که مفهوم «علیت» بتواند محتوای خود را از آن به دست آورد. او اندیشید که کاربرد «اراده»، تجربه ای از علیت به دست می دهد که بی واسطه و شک ناپذیر است و به اصلی بنیادی تری تحویل پذیر نیست. بارکلی هم وارد این گود شد و در معنایی در این آموزه از لاک پیروی می کرد یعنی می اندیشید تا آن جا که ما تصویری از «علیت حقیقی» داریم منحصراً می تواند مربوط به اراده باشد. زیرا که کاربرد آن را ما هم به عنوان فعالیت و هم به عنوان جریانی که از سر می گذرانیم تجربه می کنیم. یعنی ما در مشاهده طبیعت به هر حال با توالی منظم رویدادها- اما نه با هرگونه تجربه اراده رویاروی می شویم. گزاره ای که می گوید اراده ای برای جذب وجود دارد که ذره های مادی را بهم نزدیک می سازد گمراه کننده و غیر قابل دفاع است، چرا که آنچه ما می توانیم مشاهده کنیم فقط اتصال ذره های مادی به یکدیگر است. اگر ما در این جا به قانون طبیعت ارجاع می کنیم آن گاه دیگر این قانون چیزی نخواهد بود جز بیان شیوه منظم و در ظاهر تغییر ناپذیری که در آن چنین حرکتی روی می دهد. بارکلی در این جا از نیوتن انتقاد می کند به دلیل این که نیوتن از «جاذبه» یا «نیرو» در نظریه «گرانش» خود سخن گفته است در حالی که این تعابیر دلالت دارد بر حضور عاملی بیش از آنچه دقیقاً مشاهده شدنی است.

منبع: مقاله «از دکارت تا فلسفه جدید»، راجر اسکروتن، لندن ۱۹۷۵.